

خطبه استیفا

¹Then said the high priest, Are these things so?²And he said, Men, brethren, and fathers, hearken; The God of glory appeared unto our father Abraham, when he was in Mesopotamia, before he dwelt in Charran,³And said unto him, Get thee out of thy country, and from thy kindred, and come into the land which I shall shew thee.⁴Then came he out of the land of the Chaldaeans, and dwelt in Charran: and from thence, when his father was dead, he removed him into this land, wherein ye now dwell.⁵And he gave him none inheritance in it, no, not so much as to set his foot on: yet he promised that he would give it to him for a possession, and to his seed after him, when as yet he had no child.⁶And God spake on this wise, That his seed should sojourn in a strange land; and that they should bring them into bondage, and entreat them evil four hundred years.⁷And the nation to whom they shall be in bondage will I judge, said God: and after that shall they come forth, and serve me in this place.⁸And he gave him the covenant of circumcision: and so Abraham begat Isaac, and circumcised him the eighth day; and Isaac begat Jacob; and Jacob begat the twelve patriarchs.⁹And the patriarchs, moved with envy, sold Joseph into Egypt: but God was with him,¹⁰And delivered him out of all his afflictions, and gave him favour and wisdom in the sight of Pharaoh king of Egypt; and he made him governor over Egypt and all his house.¹¹Now there came a dearth over all the land of Egypt and Chanaan, and great affliction: and our fathers found no sustenance.¹²But when Jacob heard that

¹آنگاه رئیس کهنه گفت: آیا این امور چنین است؟ او گفت: ای برادران و پدران، گوش دهید. خدای ذوالجلال بر پدر ما ابراهیم ظاهر شد وقتی که در جزیره بود قبل از توقفش در حرّان.³ و بدو گفت: از وطن خود و خویشانت بیرون شده، به زمینی که تو را نشان دهم برو.⁴ پس از دیار کلدانیان روانه شده، در حرّان درنگ نمود؛ و بعد از وفات پدرش، او را کوچ داد به سوی این زمین که شما الآن در آن ساکن می‌باشید.⁵ و او را در این زمین میراثی، حتی بقدر جای پای خود نداد، لیکن وعده داد که آن را به وی و بعد از او به ذرّتش به ملکیت دهد، هنگامی که هنوز اولادی نداشت.⁶ و خدا گفت که: ذرّت تو در ملک بیگانه، غریب خواهند بود و مدّت چهارصد سال ایشان را به بندگی کشیده، معذّب خواهند داشت.⁷ و خدا گفت: من بر آن طایفهای که ایشان را مملوک سازند داوری خواهم نمود و بعد از آن بیرون آمده، در این مکان مرا عبادت خواهند نمود.⁸ و عهد ختنه را به وی داد که بنابراین چون اسحاق را آورد، در روز هشتم او را مختون ساخت و اسحاق یعقوب را و یعقوب دوازده پطریارخ را.⁹ و پطریارخان به یوسف حسد برده، او را به مصر فروختند. اما خدا با وی می‌بود¹⁰ و او را از تمامی زحمت او رستگار نموده، در حضور فرعون، پادشاه مصر توفیق و حکمت عطا فرمود تا او را بر مصر و تمام خاندان خود فرمانفرما قرار داد.

¹¹پس قحطی و ضیق شدیدی بر همه ولایت مصر و کنعان رخ نمود، به حدّی که اجداد ما قوّتی نیافتند.¹² اما چون یعقوب شنید که در مصر غله یافت می‌شود، بار اوّل اجداد ما را فرستاد.¹³ و در کثرت دوم یوسف خود را به برادران خود شناسانید و قبیله یوسف به نظر فرعون رسیدند.¹⁴ پس یوسف فرستاده، پدر خود یعقوب و سایر عیالش را که هفتاد و پنج نفر بودند، طلبید.¹⁵ پس یعقوب به مصر فرود آمده، او و اجداد ما وفات یافتند.¹⁶ و ایشان را به شکیم برده، در مقبرهای که ابراهیم از بنیحمور، پدر شکیم به مبلغی خریده بود، دفن کردند.¹⁷ و چون هنگام وعده‌ای که خدا با ابراهیم قسم خورده بود نزدیک شد، قوم در مصر نموّ کرده، کثیر می‌گشتند.¹⁸ تا وقتی که پادشاه دیگر که یوسف را

there was corn in Egypt, he sent out our fathers first.¹³ And at the second time Joseph was made known to his brethren; and Joseph's kindred was made known unto Pharaoh.¹⁴ Then sent Joseph, and called his father Jacob to him, and all his kindred, threescore and fifteen souls.¹⁵ So Jacob went down into Egypt, and died, he, and our fathers,¹⁶ And were carried over into Sychem, and laid in the sepulchre that Abraham bought for a sum of money of the sons of Emmor the father of Sychem.¹⁷ But when the time of the promise drew nigh, which God had sworn to Abraham, the people grew and multiplied in Egypt,¹⁸ Till another king arose, which knew not Joseph.¹⁹ The same dealt subtilly with our kindred, and evil entreated our fathers, so that they cast out their young children, to the end they might not live.²⁰ In which time Moses was born, and was exceeding fair, and nourished up in his father's house three months:²¹ And when he was cast out, Pharaoh's daughter took him up, and nourished him for her own son.²² And Moses was learned in all the wisdom of the Egyptians, and was mighty in words and in deeds.²³ And when he was full forty years old, it came into his heart to visit his brethren the children of Israel.²⁴ And seeing one of them suffer wrong, he defended him, and avenged him that was oppressed, and smote the Egyptian:²⁵ For he supposed his brethren would have understood how that God by his hand would deliver them: but they understood not.²⁶ And the next day he shewed himself unto them as they strove, and would have set them at one again, saying, Sirs, ye are

نمی‌شناخت برخاست.¹⁹ او با قوم ما حيله نموده، اجداد ما را ذلیل ساخت تا اولاد خود را بیرون انداختند تا زیست نکنند.

²⁰ در آن وقت موسی تولّد یافت و بغایت جمیل بوده، مدّت سه ماه در خانه پدر خود پرورش یافت.²¹ و چون او را بیرون افکندند، دختر فرعون او را برداشته، برای خود به فرزند تربیت نمود.²² و موسی در تمامی حکمت اهل مصر تربیت یافته، در قول و فعل قوی گشت.²³ چون چهل سال از عمر وی سپری گشت، به‌خاطرش رسید که از برادران خود، خاندان اسرائیل تفقّد نماید.²⁴ و چون یکی را مظلوم دید او را حمایت نمود و انتقام آن عاجز را کشیده، آن مصری را بکشت.²⁵ پس گمان برد که برادرانش خواهند فهمید که خدا به دست او ایشان را نجات خواهد داد. امّا نفهمیدند.²⁶ و در فردای آن روز خود را به دو نفر از ایشان که منازعه می‌نمودند، ظاهر کرد و خواست مابین ایشان مصالحه دهد. پس گفت: ای مردان، شما برادر می‌باشید. به یکدیگر چرا ظلم می‌کنید؟²⁷ آنگاه آنکه بر همسایه خود تعدّی می‌نمود، او را ردّ کرده، گفت: که تو را بر ما حاکم و داور ساخت؟²⁸ آیا می‌خواهی مرا بکشی چنانکه آن مصری را دیروز کشتی؟²⁹ پس موسی از این سخن فرار کرده، در زمین مدیان غربت اختیار کرد و در آنجا دو پسر آورد.

³⁰ و چون چهل سال گذشت، در بیابان کوه سینا، فرشته خداوند در شعله آتش از بوته به وی ظاهر شد.³¹ موسی چون این را دید از آن رؤیا در عجب شد و چون نزدیک می‌آمد تا نظر کند، خطاب از خداوند به وی رسید³² که: منم خدای پدرانت، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب. آنگاه موسی به لرزه درآمده، جسارت نکرد که نظر کند.³³ خداوند به وی گفت: نعلین از پایهایت بیرون کن زیرا جایی که در آن ایستاده‌ای، زمین مقدّس است.³⁴ همانا مشقّت قوم خود را که در مصرند دیدم و ناله ایشان را شنیدم و برای رهاییشان نزول فرمودم. الحال بیا تا تو را به مصر فرستم.

³⁵ همان موسی را که ردّ کرده، گفتند: که تو را حاکم و داور ساخت؟ خدا حاکم و نجات‌دهنده مقرر فرموده، به دست فرشته‌ای که در بوته بر وی ظاهر شد،

brethren; why do ye wrong one to another?²⁷ But he that did his neighbour wrong thrust him away, saying, Who made thee a ruler and a judge over us?²⁸ Wilt thou kill me, as thou diddest the Egyptian yesterday?²⁹ Then fled Moses at this saying, and was a stranger in the land of Madian, where he begat two sons.³⁰ And when forty years were expired, there appeared to him in the wilderness of mount Sina an angel of the Lord in a flame of fire in a bush.³¹ When Moses saw it, he wondered at the sight: and as he drew near to behold it, the voice of the Lord came unto him,³² Saying, I am the God of thy fathers, the God of Abraham, and the God of Isaac, and the God of Jacob. Then Moses trembled, and durst not behold.³³ Then said the Lord to him, Put off thy shoes from thy feet: for the place where thou standest is holy ground.³⁴ I have seen, I have seen the affliction of my people which is in Egypt, and I have heard their groaning, and am come down to deliver them. And now come, I will send thee into Egypt.³⁵ This Moses whom they refused, saying, Who made thee a ruler and a judge? the same did God send to be a ruler and a deliverer by the hand of the angel which appeared to him in the bush.³⁶ He brought them out, after that he had shewed wonders and signs in the land of Egypt, and in the Red sea, and in the wilderness forty years.³⁷ This is that Moses, which said unto the children of Israel, A prophet shall the Lord your God raise up unto you of your brethren, like unto me; him shall ye hear.³⁸ This is he, that was in the church in the wilderness with the angel which spake

فرستاد.³⁶ او با معجزات و آیاتی که مدّت چهل سال در زمین مصر و بحر فُلْزُم و صحرا به ظهور می‌آورد، ایشان را بیرون آورد.

³⁷ این همان موسی است که به بنی‌اسرائیل گفت: خدا نیبای را مثل من از میان برادران شما برای شما مبعوث خواهد کرد. سخن او را بشنوید.³⁸ همین است آنکه در جماعت در صحرا با آن فرشته‌ای که در کوه سینا بدو سخن می‌گفت و با پدران ما بود و کلمات زنده را یافت تا به ما رساند،³⁹ که پدران ما نخواستند او را مطیع شوند بلکه او را ردّ کرده، دل‌های خود را به سوی مصر گردانیدند،⁴⁰ و به هارون گفتند: برای ما خدایان ساز که در پیش ما بخرامند زیرا این موسی که ما را از زمین مصر برآورد، نمی‌دانیم او را چه شده است.⁴¹ پس در آن ایّام گوسالهای ساختند و بدان بت قربانی گذرانیده به اعمال دستهای خود شادی کردند.⁴² از این جهت خدا رو گردانیده، ایشان را واگذاشت تا جنود آسمان را پرستش نمایند، چنانکه در صحف انبیا نوشته شده است که: ای خاندان اسرائیل، آیا مدّت چهل سال در بیابان برای من قربانی‌ها و هدایا گذرانیدید؟⁴³ و خیمه ملوک و کوکب خدای خود رُمفان را برداشتید، یعنی اصنامی را که ساختید تا آنها را عبادت کنید. پس شما را بدان طرف بابل منتقل سازم.

⁴⁴ و خیمه شهادت با پدران ما در صحرا بود چنانکه امر فرموده، به موسی گفت، آن را مطابق نمونه‌ای که دیده‌ای بساز.⁴⁵ و آن را اجداد ما یافته، همراه یوشع درآوردند به ملک امّت‌هایی که خدا آنها را از پیش روی پدران ما بیرون افکند تا ایام داود.⁴⁶ که او در حضور خدا مستفیض گشت و درخواست نمود که خود مسکنی برای خدای یعقوب پیدا نماید.⁴⁷ امّا سلیمان برای او خانه‌ای بساخت.⁴⁸ و لیکن حضرت اعلی در خانه‌های مصنوع دستها ساکن نمی‌شود چنانکه نبی گفته است⁴⁹ که: خداوند می‌گوید آسمان کرسی من است و زمین پای‌انداز من. چه خانه‌ای برای من بنا می‌کنید و محلّ آرامیدن من کجاست؟⁵⁰ مگر دست من جمیع این چیزها را نیافرید؟

⁵¹ ای گردنکشان که به دل و گوش نامختونید، شما پیوسته با روح‌القدس مقاومت می‌کنید، چنانکه پدران شما همچنین شما.⁵² کیست از انبیا که پدران شما بدو

to him in the mount Sina, and with our fathers: who received the lively oracles to give unto us:³⁹ To whom our fathers would not obey, but thrust him from them, and in their hearts turned back again into Egypt,⁴⁰ Saying unto Aaron, Make us gods to go before us: for as for this Moses, which brought us out of the land of Egypt, we wot not what is become of him.⁴¹ And they made a calf in those days, and offered sacrifice unto the idol, and rejoiced in the works of their own hands.⁴² Then God turned, and gave them up to worship the host of heaven; as it is written in the book of the prophets, O ye house of Israel, have ye offered to me slain beasts and sacrifices by the space of forty years in the wilderness?⁴³ Yea, ye took up the tabernacle of Moloch, and the star of your god Remphan, figures which ye made to worship them: and I will carry you away beyond Babylon.⁴⁴ Our fathers had the tabernacle of witness in the wilderness, as he had appointed, speaking unto Moses, that he should make it according to the fashion that he had seen.⁴⁵ Which also our fathers that came after brought in with Jesus into the possession of the Gentiles, whom God drave out before the face of our fathers, unto the days of David;⁴⁶ Who found favour before God, and desired to find a tabernacle for the God of Jacob.⁴⁷ But Solomon built him an house.⁴⁸ Howbeit the most High dwelleth not in temples made with hands; as saith the prophet,⁴⁹ Heaven is my throne, and earth is my footstool: what house will ye build me? saith the Lord: or what is the place of my rest?⁵⁰ Hath not my hand made all these

جفا نکردند؟ و آنانی را کشتند که از آمدن آن عادل که شما بالفعل تسلیم کنندگان و قاتلان او شدید، پیش اخبار نمودند.⁵³ شما که به توسط فرشتگان شریعت را یافته، آن را حفظ نکردید!

شهادت استیفان

⁵⁴ چون این را شنیدند دلریش شده، بر وی دندانهای خود را فشردند.⁵⁵ اما او از روح القدس پر بوده، به سوی آسمان نگرست و جلال خدا را دید و عیسی را بدست راست خدا ایستاده و گفت،⁵⁶ اینک: آسمان را گشاده، و پسر انسان را به دست راست خدا ایستاده می بینم.⁵⁷ آنگاه به آواز بلند فریاد برکشیدند و گوشهای خود را گرفته، به یکدل بر او حمله کردند،⁵⁸ و از شهر بیرون کشیده، سنگسارش کردند. و شاهدان، جامه های خود را نزد پایهای جوانی که سولس نام داشت گذاردند.⁵⁹ و چون استیفان را سنگسار می کردند، او دعا نموده، گفت: ای عیسی خداوند، روح مرا بپذیر.⁶⁰ پس زانو زده، به آواز بلند ندا در داد که: خداوندا، این گناه را بر اینها مگیر. این را گفت و خوابید.

things?⁵¹ Ye stiffnecked and uncircumcised in heart and ears, ye do always resist the Holy Ghost: as your fathers did, so do ye.⁵² Which of the prophets have not your fathers persecuted? and they have slain them which shewed before of the coming of the Just One; of whom ye have been now the betrayers and murderers:⁵³ Who have received the law by the disposition of angels, and have not kept it.⁵⁴ When they heard these things, they were cut to the heart, and they gnashed on him with their teeth.⁵⁵ But he, being full of the Holy Ghost, looked up stedfastly into heaven, and saw the glory of God, and Jesus standing on the right hand of God,⁵⁶ And said, Behold, I see the heavens opened, and the Son of man standing on the right hand of God.⁵⁷ Then they cried out with a loud voice, and stopped their ears, and ran upon him with one accord,⁵⁸ And cast him out of the city, and stoned him: and the witnesses laid down their clothes at a young man's feet, whose name was Saul.⁵⁹ And they stoned Stephen, calling upon God, and saying, Lord Jesus, receive my spirit.⁶⁰ And he kneeled down, and cried with a loud voice, Lord, lay not this sin to their charge. And when he had said this, he fell asleep.